

«استراتژی شریعتی»

یا

«استراتژی

مکمل» (۱)



گفتگو با تقی رحمانی

عضو دفتر پژوهش‌های دکتر علی شریعتی

اسدآبادی، دکتر شریعتی و... می‌شود. اما در این جا یک اصل را باید در نظر بگیریم. انتخاب یک استراتژی بستگی به موقعیت هم دارد. افرادی چون امیر کبیر یا مصدق به دلیل آن که در موقعیت قدرت قرار دارند، می‌توانند اصلاحات عظیمی را پیش ببرند - به ویژه امیر کبیر - ولی سیدجمال‌الدین اسدآبادی با این که سیاسی است، چون در موضع قدرت نیست، روشنگری همراه با حرکت سیاسی را دنبال می‌کند. البته هر دو جریان شامل گرایش‌های گوناگونی هستند که با دیدگاه‌های ایدئولوژیک و فکری خاصی استراتژی خود را تدوین کرده‌اند. اما به نظر من عامل عمده در تعیین استراتژی نوع موقعیت است. که هم به وضعیت روشنفکران در ایران و هم به شرایط حاکمیت و چارچوب کلان سیاسی بستگی دارد. به ویژه با توجه به این که روشنفکران از موضع بیرونی شرایط خود را نقد می‌کنند.

دکتر شریعتی در مجموعه آثار، ویژگی‌های عصر جدید را این گونه توضیح می‌دهد، گاهی شما می‌خواهی به روستایی بگویی شهر چیست و چه ویژگی‌هایی دارد که به این منظور سخنرانی می‌کنی و ویژگی‌های شهر را توضیح می‌دهی. اما در یک شرایط دیگر زمینه آمدن روستایی به شهر را فراهم می‌کنید و روستایی به شهر می‌آید و شهر را می‌بیند یعنی او را عملاً با این پدیده مواجه می‌کنی.

■ عموماً مرحوم شریعتی را اندیشمندی می‌دانند که وجهه همیش کار فرهنگی بوده و برخی قایل به این نیستند که شریعتی یک استراتژی و یک خط‌مشی داشته و اولویت‌هایی برای خودش در نظر گرفته است. سؤال من این است که از دید شما، آیا می‌توانیم حرکت شریعتی را در کادر یک استراتژی ترسیم کنیم؟

□ استراتژی به معنای کلاسیک، مخصوص سازمان‌های سیاسی است. در تعریفی که شما گفتید معنای خاص استراتژی تداعی می‌شود، در حالی که به نظر من استراتژی معنایی عام دارد و به شیوه‌ها و راهکارهایی گفته می‌شود که ما را به هدف می‌رساند. در یک کلام استراتژی شریعتی برگرفته از واژه‌ای است که خودش انتخاب کرده است: «استراتژی آگاهی‌بخش».

استراتژی آگاهی‌بخش شریعتی در کنار یک هدف تعریف می‌شود که خود ایشان این مطلب را در آثار گوناگونش توضیح داده است. از ۱۸۰ سال پیش در ایران، حرکت‌هایی با این انگیزه شروع شد که ما را به لحاظ مادی، پیشرفته و مدرن کند. این دیدگاه در ایران دو گروه را برانگیخت. گروه نخست معتقد به «تئور افکار» بودند و گروه دوم «تئور ساختار» را مطرح کردند. ساختارگراها در آغاز افرادی چون مصدق، مدرس، و پیش از همه امیر کبیر (حلقه آغازین جریان) بودند و جریان روشنگری شامل کسانی مانند سیدجمال‌الدین

در جامعه ما یک عامل خارجی مانند غرب پیشرفته پدیده هفت رنگی است که خوش آهنگی و خوش آوازی دارد و بالطبع، ما را دچار مشکل می کند. از طرف دیگر در جامعه ای که انسداد قدرت سیاسی وجود دارد، قدرت متمرکز عملاً مانع از این می شود که بین تحولات عینی و تحولات ذهنی رابطهای منطقی به وجود بیاید و روشنفکران ما دچار یک سیر ناخواسته می شوند و به ناچار گونه ای از استراتژی را انتخاب می کنند که تا حدودی در خدمت پیشبرد امر ذهنی و تحول فکری و فرهنگی است. اما گاه استراتژی پیشبرد امر ذهنی و تحول فکری و فرهنگی به خاطر فاصله ای که با شرایط عینی ایجاد می کند، بسیار جلوتر از شرایط عینی می رود، مثل ذهنیتی که روشنفکران ما، قبل از انقلاب نسبت به اصلاحات داشتند. درست در زمانی که روشنفکران ما به دنبال سمت گیری حکومت باهم اختلاف داشتند و بین لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی نزاع فکری بود، واقعیت جامعه ایران نشان داد که موضوع اصلی شرایط اجتماعی ایران هنوز مقوله تمرکز قدرت است و مسئله استبداد و آزادی

مذهبی این است که سنت و مدرنیته را باهم نقد می کردند و به همین دلیل زبان شان در ارتباط با جامعه گویاتر و عمیق تر بود و به این ترتیب، یک مرجعیت جدید را در جامعه شکل می دادند. آن ها با پالایش سنت یعنی استفاده از «گوهر دین» و «عقلانیت مدرن» سعی کردند اندیشه ای به وجود بیاورند که در حقیقت به دنبال تکرار الگوی غرب در ایران نباشد، بلکه یک مدرنیته بومی براساس تفسیر معنوی از جهان، انسان و جامعه به وجود آورد. در راستای این هدف بود که شریعتی توجه اصلی خود را به دانشگاه و روشنفکران معطوف می کرد و به دنبال این بود که یک منبع عظیم فکری و تئوریک برای جامعه ما تدارک ببیند. این روش، تحول آفرین بود.

دکتر شریعتی در «چه باید کرد» می گوید اگر ما بتوانیم در راستای تحول اندیشه و تفکر، در عرصه هنر، ادبیات، تاریخ، و حتی در تئاتر و سینما و امثالهم آثار و کارهایی را تولید کنیم، یک سپهر برانگیخته شدمای به وجود می آید که اقشار اجتماعی را در خودش متحول می کند و در ادامه حرکت، خودش به

در جامعه ما یک عامل خارجی مانند غرب پیشرفته پدیده هفت رنگی است که خوش آهنگی و خوش آوازی دارد و بالطبع، ما را دچار مشکل می کند. از طرف دیگر در جامعه ای که انسداد قدرت سیاسی وجود دارد، قدرت متمرکز عملاً مانع از این می شود که بین تحولات عینی و تحولات ذهنی رابطه ای منطقی به وجود بیاید.

یک مسئله اصلی است.

البته آفات جامعه ما چندان هم تقصیر روشنفکران نیست، به خاطر این که بافتی ناموزون در جامعه ما وجود دارد که در واقع ناهنجار است. جامعه ناموزون چندان نگران کننده نیست، چرا که همواره در هر جامعه ای بین ساختارهای ذهنی و عینی، بین ایده های اندیشمندان و آنچه که در جامعه می گذرد ناموزونی وجود دارد. ولی جامعه ما ناهنجار است که سبب آن عدم نهادینه شدن ساختارها و ایده های پیشرفته تمدن غرب در جامعه ماست. به عنوان مثال، درست در زمانی که حوزه های علمیه ایران به دست حاج شیخ عبدالکریم حائری بازسازی شد، دانشگاه هم در ایران به وجود آمد و این ها موازی هم حرکت کردند، اما نه با یکدیگر تعامل داشته اند و نه رابطه فعالی داشته اند و نوع رابطه بیش تر در جهت سلطه بر یکدیگر بوده است. این ساختار ناموزون باعث می شود استراتژی ها آسیب پذیر شوند، هر چند این استراتژی ها در حقیقت، انتخاب نیروها به شمار می رود.

تلاش مصدق و حتی تلاش امیرکبیر برای تحول درونی در حاکمیت است، اما مقبولیت حرکت های سیدجمال الدین و دکتر شریعتی بیش تر است. برای مثال، دکتر شریعتی در راستای تحول فکری جامعه ایران، شعارش این بود که باید یک «جامعه مدرن بومی» به وجود آورد که نقادی سنت و مدرنیته را توأم انجام دهد، چون جامعه ما نه یک جامعه کاملاً سنتی تلقی می شود و نه یک جامعه کاملاً مدرن به شمار می آید. یعنی برخلاف اکثر کسانی می اندیشید که حتی در چارچوب استراتژی آگاهی بخشی صرفاً نقد سنت می کردند، بدون این که مدرنیته را نقد کنند. یکی از ویژگی های همه روشنفکران و نواندیشان

شکل گیری اصناف جدید منتهی می شود. در ادامه، این اصناف فرهنگی به واسطه ایجاد شغل در جامعه قدرتمند می شوند. سپس در پرتو این سپهر کلی که در لایه های روشنفکری و به دنبال آن در اقشار و اصناف فرهنگی با دیدگاه های گوناگون شکل می گیرد، این اقشار به عرصه مدیریت جامعه هم پا می گذارند و در این شرایط اگر احزاب و سازمان های سیاسی شکل بگیرند، دیگر این احزاب و سازمان ها بی ریشه نیستند. ما حتی امروز هم در جامعه ایران، حزبی به معنای کلاسیک نداریم که با اعضای خود به شکل کانونی، حوزه ای و علمی رابطه داشته باشد، بلکه با روال احزاب بالا به پایین یا محافل صرفاً فکری شکل می گیرند. یعنی عده ای روشنفکر با دغدغه های ذهنی مشترک دور هم می نشینند و تصمیم گیری می کنند که البته شرایط عینی، خصلت ها و موقعیت های اقتصادی، این دغدغه های ذهنی را تغییر می دهد. در صورتی که اگر ارتباط منطقی، بین حزب و مخاطب و حوزه هایش باشد، در واقع این خواسته های مخاطبین است که سیاست های حزب را تعریف می کند و دیدگاه های تئوریک و نظری حزب نیز در حقیقت این خواسته ها را تئوریزه می کند یا به پیش می برد.

استراتژی کلان شریعتی ایجاد سپهری بود که در آن سنت پالایش شده و با توجه به عقل مدرن و تحت تأثیر اقشار اجتماعی برانگیخته شود زیرا اگر اقشار اجتماعی، در لایه های آموزشی و فنی و مدیریت جامعه وارد و بستر پیدایش اصناف شوند، آن گاه اگر حزبی به وجود آمد، یک تغییر درازمدت را می تواند شکل دهد. به همین سبب شریعتی معتقد بود که برای شکل گیری انقلاب باید ۲۰ سال کار فرهنگی کرد. این دیدگاه تعریف استراتژی شریعتی است. مارکس

می‌گوید تاریخ را فقط ما نمی‌سازیم، تاریخ را همه نیروها می‌سازند. آنچه که محقق می‌شود بخشی از اراده همگان است، ولی اراده هیچ کس به تنهایی نیست. استراتژی دکتر شریعتی هم چنین است، ولی در عین حال یک وجه مثبت دارد؛ به خاطر زیربنایی بودن و تعیین کننده بودن، در هر دورانی یک استراتژی مکمل به شمار می‌آید. در ایران همواره عدمای به دنبال تحول سیاسی برای از بین بردن انسداد سیاسی بوده‌اند، چنان که مهندس بازرگان می‌گفت عامل عقب‌ماندگی ما، استبداد سیاسی است، اما شریعتی اعتماد داشت که ریشه استعمار، استثمار و استبداد در جهل است. با این تعبیر به واقع دکتر شریعتی با استراتژی‌های سیاسی که گاه مسلحانه است و گاه پارلمنتارستی، رابطه برقرار می‌کند.

در صحنه سیاست معمولاً حرف اول را استراتژی‌هایی می‌زنند که هدف اساسی آن‌ها برخورد با حاکمیت با توجه به شرایط مکان و زمان است، هرچند در جامعه ما احزاب عملاً فاقد تئوری منسجم هستند. شما دقت کنید



یکی از ویژگی‌های همه روشنفکران و نواندیشان مذهبی این است که سنت و مدرنیته را باهم نقد می‌کردند و به همین دلیل زبان‌شان در ارتباط با جامعه گویاتر و عمیق‌تر بود و به این ترتیب، یک مرجعیت جدید را در جامعه شکل می‌دادند.

عنوان یک سازمان مذهبی در سال ۵۴ دچار ضربه ایدئولوژیک و همچنین سیاسی - استراتژیک می‌شود، آن سپهر مذهبی باز هم می‌تواند برای سازمان‌های دیگر مذهبی، زمینه ایجاد کند. اینار بنیان گذاران مجاهدین یک پدیده قابل توجه است، ولی این اینار را شما با چه سپهری درک می‌کنید؟ اگر شما فرهنگ مارکسیستی داشته باشید، به یک اینارگر مارکسیست احترام می‌گذارید، ولی اگر فرهنگ مذهبی داشته باشید، یک اینارگر مذهبی برای شما الگو می‌شود. کد ملی که در کتاب‌های شریعتی با ابوظر آشنا می‌شود، با مهدی رضایی (از مجاهدین اولیه) پیوند برقرار می‌کند، ولی اگر مارکسیست باشد، با پرویز بویان و مسعود احمدزاده رابطه برقرار می‌کند. براین اساس است که می‌گوییم استراتژی شریعتی مکمل است.

دکتر شریعتی بعد از کار آگاهی بخشی، رسیدن به یک مشی حزبی را مدنظر قرار می‌دهد که آن را در «شعبه حزب تمام» توضیح داده است. با این حال شریعتی مجموعاً درباره مشی حزبی حرف و سخن چندانی ندارد، زیرا استراتژی

شریعتی بر آگاهی بخشی متمرکز است. در عین حال این استراتژی در سال‌های ۵۰ تا ۵۷ به عنوان یک استراتژی مکمل در جامعه ایران، فضای مذهبی را برای گروه‌هایی که به نام مذهب وارد میدان می‌شوند، شکل می‌دهد. ولی این استراتژی دارای یک سپهر و یک چارچوب کلی است که فاقد اجزای مشخص برنامه‌ای است. در واقع دکتر شریعتی معتقد است که ما ابتدا ایده پردازی می‌کنیم و سپهر جامعه را می‌سازیم در مرحله بعد نظریات کلان ارایه می‌دهیم و نهایتاً به مهندسی اجتماعی می‌رسیم. اما چون شریعتی خود را در مرحله مهندسی اجتماعی نمی‌بیند، به این خاطر تبدیل به معلم انقلاب می‌شود و نه یک معلم بعد از پیروزی انقلاب در چارچوب یک استراتژی راهبردی. این استراتژی مکمل در انقلاب نقش بازی می‌کند و به همین دلیل شریعتی را به عنوان یکی از چهره‌های شاخص انقلاب به مردم می‌شناساند. در صورتی که شریعتی، در سال ۵۶ اصلاً تصور نمی‌کرد که سال بعد انقلاب مردمی شکل می‌گیرد. شریعتی می‌گفت تحول فکری بزرگی در یک گستره به وجود خواهد آمد که به زودی از مغرب تا اندونزی را دربر می‌گیرد که فراتر از چارچوب‌های سنتی خواهد بود. پیش‌بینی او مربوط به چند دهه آینده بود. شریعتی اساساً تصور نمی‌کرد که در ایران تحول سیاسی به این شکل به وجود بیاید و حتی اندیشه خود او در انقلاب مطرح شود.

البته بعد از پیروزی انقلاب، استراتژی شریعتی، حتی در نزد هواداران شریعتی، تبدیل به یک استراتژی علمی شد. نقدی که بر استراتژی شریعتی وارد است این بود که او دید حزبی و تشکیلاتی نداشت. در عین حال شما می‌بینید که دیدگاه شریعتی، پلی برای یادگیری گروه‌های سیاسی می‌شود. ۷۰ درصد کسانی که فرم حزب جمهوری اسلامی را پر کردند و ۹۰ درصد آن‌هایی که فرم

ایدئولوژی در تفکر مجاهدین اولیه، چهار جلد کتاب است که مستقیم به استراتژی ختم می‌شود، یعنی یک استراتژی مشخص دارد، در صورتی که دیگر سپهر کلی نمی‌سازد. این جا بین این گونه استراتژی‌ها و استراتژی شریعتی که یک استراتژی زیربنایی و دوران ساز است تفاوت می‌بینیم، زیرا شریعتی اساساً می‌خواهد اندیشه را تغییر دهد و با توجه به تحولی که در خود دارد، تلاش می‌کند ساختارهای اجتماعی را هم از این تحول متأثر کند. این استراتژی که یک استراتژی آگاهی بخشی است، در اکثر مواقع به صورت یک استراتژی مکمل وارد می‌شود. به ویژه وقتی سازمان‌های سیاسی به خلأ توریک می‌رسند، به سپهر فرهنگی نیاز دارند. شما توجه کنید که یک سازمان سیاسی در چه سپهری تنفس می‌کند. برای نمونه وقتی حرکت مجاهدین و فداییان خلق را در فضای فرهنگی قبل از حرکت شریعتی ارزیابی می‌کنیم، می‌بینیم که فداییان بیش تر روی روشنفکران نفوذ دارند. ولی پیشبرد استراتژی یک سازمان سیاسی به نوع سپهر جامعه‌ای که در آن فعالیت می‌کند، بستگی دارد. سپهر اگر مذهبی باشد، سازمان‌های مذهبی بیش تر پیش خواهند رفت و اگر سپهر مارکسیستی باشد، سازمان‌های مارکسیستی استراتژی خود را به پیش خواهند برد. کمکی که دکتر شریعتی، خواسته و یا ناخواسته به نیروهای مذهبی کرد، سپهرسازی بود.

شریعتی در وهله اول استراتژی خود، سپهر می‌سازد. دوم آن که چون در این گونه جوامع صنف وجود ندارد، او صنف جدیدی به وجود می‌آورد که اقشار اجتماعی فاقد توانایی تولید فکر را تحت پوشش خود قرار می‌دهد. در حالی که این گونه اقشار انسان‌های عمل‌گرا هستند. بر این اساس استراتژی شریعتی، در مقطع ۵۰ تا ۵۷ یک استراتژی مکمل است. هنگامی که مجاهدین به

جنبش ملی مجاهدین را پس از انقلاب پر کردند. به استناد گفته‌های میرحسین موسوی و موسی خیابانی از طریق کتاب‌های شریعتی، مذهبی شده بودند. ولی بعد از این مرحله، استراتژی آگاهی‌بخش در ایران دوباره به محاق رفت. ما در طول سال‌های ۶۰ تا ۶۸ با رگود استراتژی آگاهی‌بخش در ایران مواجهیم. در این دوران، سازمان‌های سیاسی محصول سال‌های ۵۰ تا ۵۷ در یک چالش سیاسی هزینه می‌شوند که طی آن مقابله، اساساً روند تولید فرهنگی و تولید فکر و پالایش و نقد سنت و مدرنیته متوقف شد. به این ترتیب یک دوره سیاسی در ایران به پایان خودش رسید. اما پایان جنگ از یک سو، بن بست قرار گرفتن مجاهدین در مبارزه مسلحانه و همچنین کاستی‌های یک تفکر در اداره جامعه از سوی دیگر این نیاز را در جامعه ما زنده کرد.

اگر دقت کنید بعد از سال ۱۳۶۸ روشنفکران در ایران به جایگاه اصلی خود باز می‌گردند و اولویت فرهنگی آن‌ها بر احزاب و جریان‌ها و شخصیت‌های سیاسی غلبه می‌کند و نقش یک استراتژی مکمل را مجدداً ایفا می‌نمایند.

داد، اکنون نیز مشی سیاسی و پارلمانی و اصلاحی را می‌تواند حمایت کند. حرکت دکتر شریعتی به عنوان یک فرد، نمی‌تواند مفهوم حرکت حزبی را داشته باشد، هر چند او ایده کار حزبی را در سر داشت و می‌خواست یک حزب به مفهوم امت وسط درست کند. اما ایده‌ها با آن چه در جامعه ما تحقیق یافت، کاملاً متفاوت است. البته اگر انتخاب درست باشد و دیدگاه یک جریان متفکر درست و صحیح باشد، می‌تواند در لایه‌های استراتژی‌های متفاوت، استراتژی خودش را پیش ببرد. از طرف دیگر هم نمی‌توان گفت در جامعه‌ای که اساساً احزاب و جریان‌ها فراگیر در آن وجود ندارد، کدام استراتژی، بهترین است. امکان دارد چند استراتژی در تعامل با یکدیگر، یک پدیده یا یک انقلاب اجتماعی را شکل دهند، به شرطی که این استراتژی‌ها در مقابل هم قرار نگیرند و نقش بازدارنده ایفا نکنند.

■ براساس تعریفی که شما از استراتژی کردید و همچنین تعریف کلاسیک استراتژی، شاید بتوان به خط مشی دکتر شریعتی، مقوله

به نظر من، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ شکل دیگری از روشنفکری دینی در ایران رشد می‌کند که نسبت‌ها و در عین حال تفاوت‌هایی با دکتر شریعتی دارد. با این حال شاخص اصلی آن‌ها همان شاخص دکتر در اولویت آگاهی‌بخشی بوده است.



استراتژی را اطلاق کرد. در واقع ما با تسامح نسبت به مقوله استراتژی، صحبت می‌کنیم و به این معنای عام اکتفا می‌کنیم که اگر، یک اندیشه به مرحله بندی معطوف باشد و اهداف میان مدت و بلندمدت را تعریف کند و اولویت بندی داشته باشد، می‌تواند یک استراتژی تلقی شود. در چارچوب این تعریف، استراتژی شریعتی یک وجه اثباتی و یک وجه سلبی دارد. وجه اثباتی استراتژی شریعتی، بازگشت به خویش‌شناسی است. بازگشت به خویش‌شناسی یا همان بحث آگاهی‌بخشی که شما می‌گویید. البته مشی آگاهی‌بخشی مورد نظر شریعتی ظاهراً آگاهی اتلکتونلی نیست و نمی‌خواهد جامعه را تبدیل به انبار معلومات کند. به نظر می‌رسد آگاهی مورد نظر شریعتی آگاهی به هویت و ظرفیت‌های تاریخی و فکری است. اما وجه سلبی استراتژی شریعتی بر دو محور متمرکز است؛ یکی مبارزه با استعمار و دیگری مبارزه با الیناسیون و از خود بیگانگی است. تحقق این دو وجه را در استراتژی شریعتی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

این مرحله احزاب سیاسی در جامعه ما چون هیچ‌گونه رابطه مشخص و تعریف شده‌ای با اقشار اجتماعی نداشتند و تمام نیروهای خودشان را در یک پروسه سیاسی هزینه کرده بودند. ناچار گشتند که دوباره در میان نسل جوان به دنبال مخاطب بگردند.

به نظر من، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ شکل دیگری از روشنفکری دینی و ایران رشد می‌کند که نسبت‌ها و در عین حال تفاوت‌هایی با دکتر شریعتی دارد. با این حال شاخص اصلی آن‌ها همان شاخص دکتر در اولویت آگاهی‌بخشی بوده است. ولی آن چه که مهم است فقدان یک استراتژی کلراً در پیشبرد این هدف بوده است. همچنین در نبود نهادها و اقشار صنفی و فرهنگی متشکل و عدم شکل‌گیری احزاب سیاسی، روشنفکران ناچار می‌شوند برای تداوم حرکت‌های خود به دانشگاه‌ها و بیابان‌ها بروند. با این حال حتی در روند اصلاحات ایران نقش روشنفکران حایز اهمیت است. حتی احزاب هم از زبان این‌ها حرف می‌زنند و اگر دقت کرده باشید فهرست روزنامه‌نگاران حتی از فهرست مشارکت نیز بیش‌تر رأی می‌آورد. این ویژگی نشان می‌دهد که هنوز استراتژی آگاهی‌بخشی شریعتی در رسیدن به مرحله حرکت حزبی نقش یک استراتژی مکمل را ایفا می‌کند و به صورت زیربنایی به جریان‌ها سیاسی کمک می‌کند، ولی چون خود این استراتژی یک سازمان سیاسی مختص به خود ندارد، تنها در نقش یک حمایت‌کننده باقی می‌ماند. به عبارتی دیگر استراتژی آگاهی‌بخش شریعتی چون یک استراتژی به مفهوم سیاسی نیست که در مسایل حزبی روش ارائه دهد، ناچار است نقش مکمل را حفظ کند. جریان اصلاح‌طلبی اخیر هم نشان داد که استراتژی مکمل شریعتی هنوز یک استراتژی کارا است. همان طور که استراتژی مبارزه چریکی علیه حاکمیت شاه را از ۵۰ تا ۵۷ یاری

خویشتن خویش باز گردد، آن خویشتن را هم مشخص می‌کند. من چه کسی هستم؟ ایرانی‌ام، مسلمانم، شرقی‌ام. و وقتی این خویشتن را توضیح می‌دهد، می‌گوید این ایرانی مسلمان شرقی اکنون با دو مسئله مواجه شده است: ۱. سنت متصلب و بسته که تنها پوسته‌ای از مذهب را ارایه می‌کند، ۲. یک مدل وارداتی شبه مدرن که نمی‌گذارد انسان ایرانی با بازگشت به خویشتن، هویت خود را بازیابد. تفکر سنتی نیز در گذشته سیر می‌کند و توان پالایش ندارد. این نگاه فرهنگی دکتر شریعتی به مسئله اجتماع، در تقابل با دیدگاه مجاهدین بنیان‌گذار و مهندس بازرگان قرار می‌گیرد که استراتژی سیاسی داشتند و اساساً تضاد اصلی را تضاد با تفکر سنتی نمی‌دانستند. ۱۰ رمان مارکسیستی قوی هم که از سال ۳۲ به بعد نوشته شد، از رمان معروف «سووشون» گرفته تا سایر رمان‌ها که آمیخته با فرهنگ مارکسیست بودند، تضاد اصلی جامعه را با امپریالیسم آمریکا تلقی کردند و در تمامی این رمان‌ها

این دوران علیه مشی مسلحانه نیز موضع نمی‌گیرد، بلکه حتی نوعی سمپاتی زبانی به این مشی - یعنی رادیکالیسمی که جوان را خود به خود به برخورد با رژیم سوق داده است - نشان می‌دهد. بعد از جریان کودتا در سازمان مجاهدین خلق، دکتر شریعتی نه مانند یک رهبر سیاسی، بلکه چون یک اندیشمند موضع می‌گیرد. در آن شرایط بیش‌تر روشنفکران مذهبی به گونه‌ای حالت ضدمارکسیستی به خود گرفته بودند. از کتاب بنی‌صدر به نام «برجسب‌های ناچسب» گرفته تا موضعی که مرحوم بازرگان نشان داد و همچنین مرحوم مطهری که زبان تندى علیه مارکسیسم به کار می‌گرفت.

در این مرحله، دکتر شریعتی به جای کویپلن و نقد مارکسیست‌ها به مشکل ضعف در مبانی مذهبی و اعتقادی و نیایشی می‌پردازد. کتاب مجموعه آثار ۲ و بیش‌تر مقالات عرفانی شریعتی به این منظور تدوین شد، چرا که او می‌خواهد برای مبارز مسلمان اندیشه نیایش گونه‌ای تدارک ببیند که او در تذبذب

تاریخ را همه نیروها می‌سازند. آنچه که محقق می‌شود بخشی از اراده همگان است، ولی اراده هیچ کس به تنهایی نیست. استراتژی دکتر شریعتی هم چنین است، ولی در عین حال یک وجه مثبت دارد؛ به خاطر زیربنایی بودن و تعیین‌کننده بودن، در هر دورانی یک استراتژی مکمل به شمار می‌آید.

اندیشه‌های رقیب گرفتار نشود. دکتر شریعتی به جای این که نقد خودش را به جریان مارکسیستی معطوف کند، نقد تفکر سنتی را شدت می‌بخشد و در جهت گیری طبقاتی در مجموعه آثار ۹ یا ۱۰ دقیقاً یک مرز کلان با آن‌ها ترسیم می‌کند. در این گونه مواقع اگر از دید یک سازمان سیاسی نگاه کنیم، انگار دکتر شریعتی تضاد اصلی را گم کرده است. ولی او چون به ایجاد سپهر کلان اندیشه اهتمام دارد، بجای این که ذرات این نداشت که ذهنیت انسان قرار گرفته در جامعه جدید و مدرن را پالایش کند. ولی شاید یک سازمان سیاسی که با رژیم شاه درگیر است، نقد برخی عقاید مذهبی مخالفان خود را در حد یک جزوه دنبال کند تا نیرو جذب نیرو کند و آن‌ها را برای تحول اجتماعی آماده نماید. این سنخ کارهای فرهنگی در حقیقت در حد رهبران یا کادرهای اصلی یک سازمان دنبال می‌شود، ولی دکتر شریعتی نیروی عظیمی را مدنظر قرار می‌دهد که در آن رهبر، نیروی هوادار و سمپات فرهنگی - اجتماعی ساخته می‌شود.

در ترسیم استراتژی دکتر شریعتی باید تفاوت دو نوع کارکرد را در نظر گرفت. معمولاً جامعه‌ما به عنوان یک بستر، استراتژی‌های کارا را در کنار هم می‌پذیرد، اما اگر استراتژی‌ها باهم هماهنگ نشوند، بعضی از آن‌ها دیگری را دفع می‌کند در روند اجتماعی قبل از انقلاب، این استراتژی‌ها نسبت به همدیگر باز دارنده نبودند، بلکه یکدیگر را حتی ناخواسته ارتقاء دادند. اگر اشتباه نکنم، شریعتی در مجموعه آثار ۲۰، بعد از ضربه سال ۵۴ در سازمان مجاهدین، مشی چریکی را نقد می‌کند، ولی او این سخنان را بعد از جریان کودتای آپور تونیست‌ها می‌گوید و در حقیقت مشی مسلحانه را بعد از مشخص

هیچ‌گاه تفکر سنتی نقد نشد.

این گفتمان سیاسی، مفهوم استراتژی را در آن زمان ترسیم می‌کند. در آن زمان اساساً مشکل اصلی جامعه را استبداد و وابسته رژیم سلطنتی به امپریالیسم غرب می‌دانستند. حتی اگر دقت کنید مارکسیست‌های ایران که کار فرهنگی را چندان باور نداشتند، در خط سیاسی خودشان فقط با استبداد درگیر شدند. از دیدگاه این جریان‌های کتاب‌های «تشیع صفوی، تشیع علوی»، «بازگشت به خویشتن» و بسیاری از آثار شریعتی، انحراف از استراتژی اصلی است و در جاهایی هم که شریعتی نقد مبانی مارکسیستی می‌کند، از نظر خیلی‌ها به بیراهه می‌رود. بنابراین ناچاریم میان استراتژی و اهداف یک جریان فکری - فرهنگی با سمت‌گیری سیاسی و دیگر جریان‌ها، مرزی قابل شومیم. البته شریعتی، نیز تحت‌تأثیر مسایل سیاسی قرار داشت که این مسئله را توضیح خواهیم داد.

استراتژی و هدف یک جریان فکری - فرهنگی با یک جریان سیاسی - حزبی که مشی سرنگونی حاکمیت یا تغییر و اصلاح حاکمیت را پیش می‌برد، تفاوت دارد. در استراتژی دکتر شریعتی تا مقطع حسینیه‌ارشد، با مارکسیسم و با اگزستانسیالیسم احساس رقابت بروز نمی‌کند و زبان او کم‌تر رادیکال و آرمانی و یک مقدار وجه میان‌روی دارد. آثاری که دکتر در مشهد نوشته‌اند، اکثراً این صیفه را دارد. البته در برخورد با مارکسیسم شریعتی با مرحوم مطهری اختلاف نظر داشت، ایشان می‌گفت کمونیست و امپریالیسم دو لبه یک قیچی هستند، در حالی که شریعتی مارکسیسم را یک رقیب می‌پنداشت. در این مرحله زبان شریعتی عوض می‌شود. اگر دقت داشته باشید، دکتر شریعتی در

شدن نتیجه نقد می‌کند. حالا این که روش او تا چه حد درست یا غلط است، بحث دیگری است، ولی دکتر شریعتی در دوره‌ای که مشی مسلحانه رونق دارد، در مقابل آن نمی‌ایستد و این کار را درست هم نمی‌داند. شاید به این خاطر که اساساً شما اگر یک پارادایم (سرمشق) مبارزاتی را نقد کنید، از دور خارج می‌شوید. حتی اگر حرف درستی هم داشته باشید، گوش نمی‌کنند. مانند امروز که پارادایم اصلاحات جذائیت دارد. در واقع هر نظریه عمیق تئوریک و فرهنگی ناچار است که با سرمشق دوران مدارا کند. این نسبت را باید در استراتژی شریعتی دید.

به این مفهوم، دکتر شریعتی با مفهوم استراتژی سازمان‌های سیاسی، تضاد اصلی و فرعی را آن چنان رعایت نکرده است. او وقتی نقد سنت می‌کرد، از نظر بسیاری از مذهب‌های سیاسی و حتی مارکسیست‌ها در حسینیه ارشاد مسیر انحرافی را طی می‌کرد، چون به یک رشته مسایل فرعی از جمله روحانیت

شریعتی در رابطه با صف‌بندی‌های اجتماعی عینیت پیدا نکرد. به واقع روحانیت خود را بازسازی کرد و حتی به شکل مدرنی یا به عرصه جامعه گذاشت. در واقع روحانیتی که بعد از انقلاب سرکار آمد، آن روحانیتی نبود که بخواهد صرفاً فقه سنتی را راهنمای علمش قرار بدهد. در عمل می‌بینیم که این طیف از روحانیت با در پیش گرفتن روش مصلحت‌گرایی و قبض و بسط در شریعت با آن روحانیتی که شریعتی مدنظر داشت متفاوت‌اند. البته نمی‌توان منکر شد که برخی از تفکرات سنتی باز تولید می‌شوند. این پدیده در استراتژی شریعتی قابل پیش‌بینی نبود، اما از طرف دیگر ما می‌بینیم که نیاز زمانه در طول این سه دهه، با همان نیازی که شریعتی مطرح کرده است مطابقت دارد. یعنی در شرایط فعلی باز هم ما مشکل بازگشت به خویشتن داریم که در سرگشتگی نسل جوان متبلور است. در مقطع دوم خرداد، یک بخش از آزادسازی نیروها در

چند دهه پیش اقبال لاهوری منشوری ارایه داد که منشور روشنفکری یا نواندیشی دینی شد، اما اکنون ما نیاز داریم که یک تفسیر روحانی (عرفانی) و نه شرعی از انسان، جامعه و جهان ارایه بدهیم. این یک ادعای بزرگی است که اگر محقق شود با سنت به مفهوم سنت مدرسه‌ای یا کلاسیک مرزبندی به وجود می‌آورد و در عین حال یک نقد کلانی بر مدرنیته وارد می‌کند.

بستر مسایل سیاسی تحقق می‌یابد، اما در همین حد متوقف می‌شود. به همین خاطر به نظر می‌رسد که بدون این که بخواهیم در مقایسه دیگر استراتژی‌ها به خط‌مشی شریعتی بپردازیم، راه درست این است که استراتژی شریعتی را در زمانه خودش ترسیم کنیم و بعد ببینیم این استراتژی چه کارایی و پیامی در شرایط فعلی می‌تواند داشته باشد، چه سرفصل‌هایی از آن را می‌توان بارور کرد و چه سرفصل‌هایی را باید نادیده گرفت.

□ چند دهه پیش اقبال لاهوری یک منشور ارایه داد که منشور روشنفکری یا نواندیشی دینی شد، اما اکنون ما نیاز داریم که یک تفسیر روحانی (عرفانی) و نه شرعی از انسان، جامعه و جهان ارایه بدهیم. این یک ادعای بزرگی است که اگر محقق شود با سنت به مفهوم سنت مدرسه‌ای یا کلاسیک مرزبندی به وجود می‌آورد و در عین حال یک نقد کلانی بر مدرنیته وارد می‌کند. چون اساساً مدرنیته در پی یک تفسیر روحانی از جهان نیست، بلکه تفسیری با محتوای شادخواهی، شادکامی و رفاه و توسعه در شکل‌های گوناگون را دنبال می‌کند که حتی برخی از مدرن‌ها آن را به از خود بیگانگی انسان و هراس و اضطراب داریم او تعبیر می‌کنند. اضطراب انسان مدرن همان برداشت خاص گوته است که در حقیقت توصیف انسانی است که می‌خواهد به همه چیز دست بیابد و به همه قلعه‌ها صعود کند، ولی در آن داستان معروفش، انسان از طرف شیطان مخاطب قرار می‌گیرد که عاقبت تو همان بودی که الان هستی که یک دور را می‌رساند.

اساساً نقد مدرنیته به عنوان مدرنیته غربی، پروژهای کلان است و دکتر

پرداخته بود. حتی در یکی از فصلنامه‌های تحت نظارت مجلس خبرگان به نام حکومت اسلامی، رسول جعفریان مقاله‌ای از میرزا ملک‌خان درج کرده بود که او گفته بود ما برای نابودی استبداد سلطنتی باید کاری کنیم که روحانیون قدرت بگیرند. یعنی کسی که متهم به لائیک بودن است، می‌گوید برای این که استبداد سلطنت شکسته شود، روحانیون بایستی قدرت را در دست بگیرند و ما نباید از این‌ها اصلاً بترسیم. این مقالات در نشریه شماره ۸ یا ۹ حکومت اسلامی درج شده است.

اگر ما با شاخص استراتژی سیاسی برخورد کنیم، امکان دارد برخی از راهکارهای دکتر شریعتی انحرافی تلقی شوند، ولی با یک دید کلان می‌بینیم که او درصدد آزادسازی نیروها بود که به شکل زیربنایی در پیشبرد استراتژی‌های سیاسی هم به کار می‌آمد.

■ به نظر می‌رسد که در بررسی استراتژی شریعتی باید از مقایسه آن با خط‌مشی سایر جریان‌ها و گروه‌ها پرهیز کنیم. در پرسش قبلی هم شاخص‌های استراتژی شریعتی از جمله بازگشت به خویشتن و یا آزادسازی نیروهای اجتماعی مطرح شد. به نظر می‌رسد این خط‌مشی مستقلاً قابل ارزیابی است و نمی‌توان آن را با استراتژی بنیان‌گذاران مجاهدین مقایسه کنیم. بر این اساس، ارزیابی شاخصه‌های استراتژی شریعتی بدون مقایسه با دیگر استراتژی‌ها، بیش‌تر مدنظر ماست، با توجه به این که برخی نیازهای زمانه به صورت بنیادی تغییر نکرده است. تلقی مرحوم شریعتی این بود که در آینده، اسلام منهای روحانیت مطرح خواهد شد، در حالی که سال ۵۷ روحانیت حاکم شد و تفکر

شریعتی نیز سعی کرده است که برای تحقق این پروژه دو کار مهم انجام دهد. نخست ایده و سپهر بسازد و سپس در چارچوب آن یک مدرنیته بومی را تدارک ببیند که در عین نقد مدرنیته غربی، سنت را نیز نقد کند. اکثر روشنفکران مذهبی یا غیرمذهبی، معمولاً یک پایه را نقد کرده اند. اکنون نیز حتی برخی از روشنفکران موسوم به دینی بیش تر نقد سنت می کنند تا نقد مدرنیته حتی تحقق پروژه مدرنیته غربی را در جامعه دنبال می کنند و چندان هم در پی مفهوم سازی بومی از مفاهیمی چون حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و حتی پیشرفت نیستند. این جریان، نقد مدرنیته را چندان باور ندارد. در عین حال چون به لحاظ جریانی از دل تفکر سنتی بیرون آمده است، نقدش به تفکر سنتی در پارهای از ابعاد عمیق است. در حالی که ما خواه ناخواه اگر بخواهیم مدرن بشویم، به بومی کردن مفاهیم مدرن نیاز داریم. به این جهت ضرورت استراتژی دکتر شریعتی در شرایط کنونی نیز احساس می شود. یعنی حتی اگر بخواهیم

روحانیت ایجاد می کرد و روحانیت را از دو منظر نقد می کرد؛ یکی نقد پارادایم سنتی روحانیت و دوم نقد عدم پاسخ گویی این پارادایم قدیمی به نیازهای زمانه که در برخی مقاطع کاربرد ظالمانه هم پیدا کرده است.

از طرف دیگر اگر روشنفکر مذهبی در دانشگاه یا می گرفت که متأسفانه چنین نشد، دانشگاه می توانست در وهله اول علوم انسانی و عرصه علوم را از خودش متأثر کند. برای مثال آن چه به شکل ناقص از هرمنوتیک غرب گرفته ایم و در آثار آقای مجتهد شبستری نیز می بینیم، یک تعامل فرهنگی و بومی را با جامعه ما آغاز کرده است. به عبارتی انتخاب دانشگاه به دست شریعتی و همچنین انتخاب روشنفکر دینی به عنوان مولد اندیشه، یک امر استراتژیک است. هر چند نخلهای از روشنفکران دینی هستند که نقد مدرنیته را قبول ندارند، ولی به ناچار باید قبول کنیم روشنفکر دینی در نقد توأمان مدرنیته و سنت می تواند فرهنگ و آموزش جدید تولید کند و در سایه این سپهر فرهنگی

دکتر شریعتی در بازگشت به خویشتن در حقیقت می خواهد با نقد توأمان سنت و مدرنیته، یک الگوی بومی برای جامعه ایران آرایه بدهد. وقتی می گوید انسان باید به خویشتن خویش باز گردد، آن خویشتن را هم مشخص می کند. من چه کسی هستم؟ ایرانی ام، مسلمانم، شرقی ام.

پیشرفت و توسعه را ابعادی ملی بدسیم، باید ابزاری که در جامعه ما مفاهیم این پیشرفت را بومی می کند، در نظر داشته باشیم. زبان، آداب و رسوم، خواست مردم و ناخودآگاه عمومی که به این سادگی عوض نمی شود. این مسئله نشان می دهد که پیشرفت در ایران اگر بخواهد محقق شود باید مفاهیم مدرنیته بومی شود و با فرهنگ مردم همخوانی هایی پیدا کند. به این خاطر تلاش دکتر شریعتی را می توان پروژه های تلقی کرد که به دنبال تلازم بین عقلانیت و معنویت بود. به عبارت دیگر او تعارضی بین عقلانیت و معنویت نمی دید. البته او عقلانیت را فقط عقلانیت کانتی یا هگلی نمی دانست، بلکه به انواع عقلانیت ها اعتقاد داشت و معتقد بود که عقلانیت را می توان از گوهر دین و با توجه به فرهنگ جامعه استخراج کرد. برای این منظور ساختن انسان یا روشنفکری که برنامه تغییر داشته باشد، در دستور کار دکتر شریعتی قرار دارد. باور دکتر شریعتی این بود که روشنفکر دینی باید مرجعیت روحانیت سنتی - به معنای عامش - را به چالش بگیرد. البته به نظر من شریعتی معتقد نبود که روحانیت را حذف کند، بلکه همان طور که گفته شد دکتر شریعتی به دنبال این بود که این محل رجوع جامعه را از دنیای قدیم، دروس قدیم و اندیشه قدیم به وضعیت جدید تغییر بدهد و سازمان روحانیت یا تن به تغییر بدهد یا این که اساساً میدان را به اندیشه های جدید واگذار کند. امروز هم می بینیم بعضی از افشار روحانیت در حال تطبیق خود با دانشگاه و علوم جدید هستند. از سوی دیگر دکتر شریعتی معتقد بود که علوم جدید هم باید به دست روشنفکر دینی بومی شود که هنوز این امر میسر نشده است.

شریعتی با طرح روشنفکری دینی در حقیقت یک بدیل رقابتی برای

جدید است که ما دوباره می توانیم مناسبات جدید دنیای مدرن را به شکل بومی شده تعریف کنیم. این موضوع در حقیقت هدف نهایی شریعتی بوده است. پروژه روشنفکری دینی یا نواندیشی دینی، هنوز یک پروژه در حال استمرار است و با آن که این پروژه در طول سال های ۶۰ تا ۶۸ تحت الشعاع شرایط سیاسی اجتماعی قرار گرفت، اما اکنون زمینه طرح پیدا کرده است. هر چند این بار بخشی از این روشنفکری خودش را باور ندارد و در مقابل مدرنیته خودباختگی دارند و با آن که در نقد سنت خیلی بر حرارت است، اما به گونه ای انسان دو شخصیتی درست می کند که در دین و شریعت - در زندگی خصوصی - متعبد باشد و در عرصه عمومی با عقل مدرن زیست کند. چنین انسانی به تعبیر روان شناسان، روان پریش می شود و دوگانگی رفتاری پیدا می کند. در صورتی که در تفکر روشنفکری دینی قبل از انقلاب، با توجه به منشور اقبال، وظیفه روشنفکر دینی چنین تلقی می شد که با تولید نظر در عرصه های گوناگون، جامعه و محیط دانشگاهی را در کنار هم تحت تأثیر قرار بدهد و در چارچوب سپهری که به وجود می آورد، دانش فنی جامعه را به معنای عام آن متحول کند. برای تقریب به ذهن، امروز جریان های حامی محیط زیست در غرب سرمایه داری و سوسیالیسم را در کنار هم نقد می کنند و یک سپهر جدید فرهنگی آرایه می دهند و در چارچوب آن می گویند شما در مصرف و تولید از چه الگویی باید تبعیت کنید. بنابراین حتی با عطف به مسایل زیست محیطی و امثالهم نیز دیدگاه معنوی جدیدی از جهان شکل می گیرد که می تواند با فرهنگ متفاوتی که تولید می کند، حتی نحوه استفاده از دانش فنی و بهره گیری از طبیعت را جهت دهد.

برخلاف این روند، نحل‌های از روشنفکران دینی ما که از دل سنت سیاسی بعد از سال ۶۸ درآمده‌اند، در واکنش به روال گذشته، دین را در عرصه خصوصی محدود می‌کنند، در حالی که رسالت روشنفکری دینی در قرن بیست و یکم به عنوان یک قرن معنوی، عمده‌تر می‌شود. البته منظور من از معنوی شدن، احکام شرعی نیست، چرا که این احکام بخشی از دین است و در عین حال متناسب با هر جامعه‌ای شکل می‌گیرد. بخش اصلی و گوهر دین، رابطه لطیفی است که انسان با خدای خود، انسان دیگر و جامعه دارد. این پروژه مهم متعلق به روشنفکران دینی بوده است که از سر احمدخان شروع شد و در شریعتی به یک باروری و تبلور خاصی رسید. با این حال هنوز یک پروژه ناتمام است که باید دنبال شود. یعنی اگر بخواهیم هویت خود را در شرایط کنونی بازسازی کنیم، منوط به این است که روشنفکری دینی بتواند در عرصه تولید نظر، مفاهیم مدرنیته را بومی کند. اگر این مفاهیم بومی نشود، ما یک پایه می‌شویم و در نقد سنت، در دامن یک مدرنیته وارداتی قرار می‌گیریم که نه مطلوب است و نه می‌تواند مشکلات جامعه ما را حل کند. تجربه سایر کشورهای اسلامی هم این موضوع را نشان می‌دهد. مدرنیته وارداتی چون توانایی تولید نظر را در ایران ندارد، با برانگیختن یک واکنش موجب رشد بنیادگرایی می‌شود. در واقع رشد بنیادگرایی محصول شکل‌گیری شبه‌مدرنیسم است. در صورتی که روشنفکری مذهبی یا نواندیشی دینی چون به دنبال ایجاد تحولی کلان در عرصه اجتماع است، سپهر جدید اندیشه را در رقابت با غرب - نه با جدال و جنگ با غرب - دنبال می‌کند تا از تکرار نارسایی‌های موجود در تمدن غرب در جامعه جلوگیری کند. همان نارسایی‌هایی که جریان‌های حامی محیط‌زیست نقاد بخشی از آن هاست. ما نیز می‌توانیم با بهره‌گیری معنویت، رابطه منطقی‌تری با انسان و جامعه داشته باشیم.

بنیاد این آرمان و کلیت سپهر آن به دست اقبال لاهوری پایه گذاشته شد. نارسایی‌های سیاسی دو دهه اخیر نباید موجب آن شود که ما از آن رسالت عقب‌نشینی کنیم، مگر این‌که واقعا اثبات کنیم که در عرصه تفکر ایرانی، شرقی و اسلامی زمینه‌های برای بازتولید نظر بومی وجود ندارد که به نظر من بسیار دشوار و بعید است. ما از یک سپهر کلی به نام اسلام، فرهنگ شاهنامه، مثنوی و غزلیات حافظ را آفریدیم، و باز هم می‌توانیم این کار را انجام دهیم. شریعتی دوران شهودی بین قرن دوم و چهارم را یک الگوی نه قابل تقلید، اما قابل الهام برای ما می‌دانست، چون ما در آن دوران توانستیم دستگاه‌های فکری متفاوتی به وجود بیاوریم که در مقابل اندیشه غربی توان جولان و گفتگو را داشته باشد و در عین حال باب تعامل را هم باز کند.

من معتقد نیستم که یک نوع عقلانیت یا یک نوع تمدن وجود دارد. گفتگوی تمدن‌ها به این معناست که کثرت تمدن‌ها را به رسمیت می‌شناسیم. یعنی تمدن‌ها علاوه بر داشتن اشتراک، تفاوت‌هایی هم دارند و در واقع وجود این تمایزهاست که گفتگوی تمدن‌ها را می‌تواند جذاب کند. روشنفکری دینی هر چند در پی بنیان‌گذاری یک رشته سرفصل‌های جدید در فرهنگ و تمدن است، منتها این تحول را در واردات کامل غرب نمی‌بیند اما در عین حال از آن الهام می‌گیرد. نگاه او به سنت نیز برای تکرار گذشته نیست، زیرا اساساً تکرار گذشته غیر ممکن است، بلکه برای الهام گرفتن است.

این دیدگاه کلان شریعتی، یک هدف بزرگ دوران ساز است که اساساً به نظر

من انقلاب‌ها و اصلاحات سیاسی بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. گاه تحولات سیاسی باعث می‌شود که روشنفکران دینی تابع جو موجود شوند و حتی با حالتی خود باخته آرمان را زمین بگذارند. استراتژی شریعتی خیلی کلان‌تر از تحولات سیاسی، اصلاحی و انقلابی است. برای این که دکتر شریعتی، ضرورت تعامل جامعه ما را با مدرنیته و سنت مطرح می‌کند که در چارچوب آن می‌تواند انقلاب‌ها و اصلاحات متعددی رخ بدهد. ما باید به تدریج به آن مقطع برسیم. به نظر من استراتژی کلان شریعتی منشوری است که امروز حتی بخشی از روشنفکران دینی آن را باور ندارند یا ادعا می‌کنند که توانایی انجام آن وجود ندارد. در صورتی که ما نمی‌توانیم مدرنیته غرب را به همان شکل در ایران تکرار کنیم و ما چاره‌ای جز بازاندیشی، تولید فکر، فرهنگ‌سازی و پدید آوردن سپهر کلان فکری نداریم، تا در چارچوب آن دانش فنی و تکنولوژی را در یک روند معقول و اخلاقی به کنترل خود درآوریم.

هدف کلان شریعتی در کنار هر طیفی قابل پیگیری است. حتی شعار اسلام منهای روحانیت که شریعتی در یک مقطع خاص طرح کرد، به معنای حذف فیزیکی روحانیت نبود. آرمان دکتر شریعتی طرح اسلام از طریق روشنفکران مذهبی به معنای عام آن بود. حالا امکان دارد یک زمانی روحانیت هم بتواند در عرصه روشنفکران مذهبی وارد شود، کما این که در مواردی چنین بوده است. هدف شریعتی از بین بردن روحانیت نبود، بلکه تلاش می‌کرد با طرح روشنفکری مذهبی این مرجعیت فکری را به چالش بکشد تا روحانیت در ساختار خود تغییر ایجاد کند. به این ترتیب، حوزه‌های قدیم ناچار از بازسازی می‌شوند، چون با رقیبی به نام روشنفکر مذهبی مواجه خواهند بود که هم دغدغه دین دارد هم این که معیشت او وابسته به دین نیست. او در کانون دنیای جدید یک استاد مهندس فن آور، استان تاریخ و اندیشه، مدیر اجتماعی یا رئیس یک شرکت پژوهشی علمی است که در عین حال دین‌دار هم هست.

در حقیقت، شریعتی رابطه‌ای ارایه می‌دهد که در آن، مفاهیم دینی در تفسیر خود با تأویلی جدید ارایه می‌شوند، تأویلی از متن که مدام متغیر است. در این منظر، آرایه اندیشه دینی، یعنی آوردن معنویت در متن اجتماع، نه صرفاً آوردن احکام فقهی که تنها پوسته و قشری از دین را مطرح می‌کند. آوردن معنویت در متن اجتماع، یعنی پدید آوردن انسان‌های لطیفی که الگوی معاصرش به طور مثال «گاندی» باشد که علاوه بر مسلح بودن به علوم جدید و فن آوری، مفاهیم انسانی دین را ارایه دهد.

تعریف شریعتی از دین، یک تعریف فقهی نیست، بلکه تعریف باز و معطوف به تعالی انسان است. شریعتی می‌داند وقتی خداوند به انسان اختیار داده است، برخی گناه و برخی دیگر اشتباه خواهند کرد. او چون شرط اختیار را پذیرفته است، اساساً رسالت روشنفکر دینی را در جامعه، دعوت انسان مختار به معنویت می‌داند و نه آن که بخواهد دست انسان‌ها را ببندد. این‌ها ظرافت‌هایی است که از استراتژی شریعتی قابل استنتاج است.

(ادامه دارد)